

متن پیاده سازی شده جلسه هفدهم سال سوم درس خارج اصول فقه دور دوم - 9 آبان 1402

فایل پیاده سازی شده : [کلیک کنید](#)

صفحات 207 و 208: [کلیک کنید](#)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين

امتداد امر چهارم: به کارگیری واژگان در بیش از یک معنا

پاسخ به سؤال:

یکی از آقایان درخواست نمودند که حول مطلب ذیل اظهار نظر صورت گیرد:

«استعمال یک واژه، نسبت مخاطب با حقیقت معنایی واژه است که تعیین می‌کند استعمال در چه معنایی و در کدام مؤلفه

معنایی تعین پیدا می‌کند. به بیان دیگر مخاطب معنای واژه استعمال شده را پیدا می‌کند.»

باید گفت که در این نوشته مختصر، مقداری ناهم‌سویی وجود دارد. توضیح بیشتر آن که گاه گفته می‌شود که هر واژه خود دارای

معنایی است که مخاطب آن را کشف می‌کند و البته احتمال دارد که به واسطه دخالت پیش‌زمینه‌های ذهنی، کشف نادرستی

صورت گیرد؛ اما گاه گفته می‌شود که معنای واژگان در پیوند با مخاطب خلق می‌گردد؛ نظیر آن‌چه که در هرمنوتیک گفته

می‌شود مبنی بر این‌که نص به خودی خود عاری از هرگونه معنایی بوده و این فهمنده است که آن را به زبان می‌آورد؛ لذا است

که گاهی متون به گونه‌های مختلفی فهم شده و گاه اصلاً فهم نمی‌شوند. این دو حالت در بیان فوق مقداری ممزوج شده است و

اظهار نظر ما این است که می‌بایست این دو را تفکیک نمود.

نکته‌ای که به مناسبت این سؤال، اشاره به آن خالی از لطف نمی‌باشد این است که گاه باید در یک واژه عناصر شماری نماییم؛

عملی که علی‌رغم نامرسوم بودن در حوزه‌های علمی، سرنوشت معنایی بسیاری از واژگان بدان گره خورده است. مثلاً واژه

«فرهنگ» از این قبیل است. مثال دیگر «غیبت» می‌باشد که گاه به تعریفی از آن بسنده می‌نماییم (که توفیق یا عدم توفیق در این

مقدار هم نامعلوم است) و گاه عناصر آن می‌شماریم. مثلاً این‌که سخن، پشت سر باشد، یکی از عناصر این موضوع است

(گرچه عنصر حرمت نیست.)؛ هم‌چنین است این‌که این سخن، برای آن شخص ناخوشایند باشد و این‌که آن‌چه به او نسبت داده

می‌شود، دارای قبح باشد.

نکته دیگری که احتمالاً برای مخاطب گرامی تازگی داشته باشد، راجع به عناصر علی‌البدل است. گاه پیش می‌آید که یکی از دو

عنصر، به تنهایی برای صدق مفهوم یک واژه، کفایت می‌کند. به بیان ساده‌تر در مفهوم واژه شرط است که یا این عنصر وجود

داشته باشد یا آن عنصر. در این رابطه، مطلبی از کتب درسی حوزه الهام‌بخش است و آن جایی است که شیخ اعظم انصاری در

مکاسب محرمة، مبحث «اعانت بر اثم» را مطرح می‌نماید. آیا اعانت هرگونه کمکی است؛ قطعاً خیر. آیا کمک، به واسطه تأمین

مقدمات قریب است؛ آیا در آن قصد هم شرط می‌باشد؛ در این زمینه اختلافاتی صورت گرفته و در جای خود پیشنهاد دادیم که

اعانت را این‌گونه تفسیر نماییم که یا تأمین مقدمات قریب ولو بدون قصد می‌باشد، یا تأمین مقدمات بعید به شرط قصد.

امر پنجم: مشتق

این بحث، هم‌چون دو بحث پیش از خود، اختصاصی به زبان عربی نداشته در همه دیگر لغات (با مقداری بومی‌سازی) جاری

می‌باشد. ما اهل زبان، به وفور الفاظ مشتق را به کار می‌گیریم؛ مثلاً الفاظ عالم، مجتهد، دکتر، مهندس و ... باید متذکر شد که

منظور از مشتق، نه صرفاً اسم فاعل و مفعول و ...، که هر آن چیزی است که نشان از سمتی داشته باشد. باید توجه نمود که استعمال این‌گونه الفاظ دارای سه حالت می‌باشد:

1. یک نوع از استعمال مشتق، به اتفاق همگان، استعمال حقیقی می‌باشد و آن نسبت دادن وصف است به شخصی که هم‌اکنون متلبس به آن وصف می‌باشد. از این قبیل است کسی که در دانشگاه، با موفقیت از رساله دکتری خود دفاع نموده و بلافاصله اطلاق لفظ «دکتر» بر او حقیقی خواهد شد.

2. یک نوع از استعمال مشتق، به اتفاق همگان، استعمال مجازی می‌باشد؛ مانند آن‌جا که برخی از والدین به محض قبول شدن فرزندشان در رشته پزشکی یا مهندسی، وی را دکتر یا مهندس خطاب می‌کنند و آن‌جا که به طلبه فاضلی که درس و بحث را به خوبی پیش می‌برد، «مجتهد» می‌گویند؛ البته باید توجه نمود که در این موارد، اطلاق عبارت «مجتهد آینده» (به عنوان نمونه)، استعمال را از مجاز به حقیقت بدل می‌سازد.

3. نوع سوم از استعمال مشتق، باعث ایجاد اختلافی هزارساله شده است؛ آن‌جا که آن را بر ذاتی که در گذشته متلبس بوده و هم‌اکنون تلبس خود را از دست داده است، اطلاق نماییم. مثلاً اگر معلمی بازنشسته شد یا مجتهدی به فراموشی مبتلا گشت، استعمال لفظ «معلم» و «مجتهد» برای این دو، حقیقت است یا مجاز؟ دگربار تذکر می‌دهیم که محل بحث، استعمال در «حال» است به اعتبار گذشته؛ نه استعمال در «گذشته». یعنی محل گفتگو در این نوع سوم، حول مثال‌هایی چون «او معلم بود» نیست (که بی‌شک حقیقت است)؛ بلکه پیرامون مثال‌هایی است از قبیل «او معلم است».

این مسأله از آن‌جا که از بدو پیدایش رنگ و بوی کلامی یافت، افراد بسیاری جذب آن شده و سال‌های متمادی از آن گفتگو نموده‌اند.

کنون که موضوع مورد بحث، تا حدودی روشنایی یافت، تدقیق بیشتر محل نزاع را به آینده واسپرده، اندکی پیرامون ثمرات این امر سخن می‌گوییم.

بررسی موقعیت مسأله از جهت دارایی یا ناداری دستاوردهای شرعی

در چند دهه اخیر برخی این امر را، امری بی‌ثمر دانسته‌اند؛ از جمله برخی نورستگان که حدود پنج سال قبل، جریانی در جهت اصلاح زوائد علم راه‌اندازی کرده بودند که به هنگام بیان نظرشان (که دارای مناقشاتی می‌باشد) اولین مثالی که می‌زدند، بحث مشتق بود و به امثال مرحوم آخوند اعتراض می‌کردند که علی‌رغم این‌که معمولاً ایشان بحث‌ها را به مثابه گوشت لحم، بدون هرگونه چربی و استخوان تحویل می‌دهد (و بدین جهت نام کتاب خود «کفایه» نهاده است)، لکن بحث مشتق را به صورت مفصل پردازش نموده است.

در مقابل هنگامی که از طرفداران این مبحث می‌پرسیم که مثال شما چیست، می‌فرمایند: مانند تغوط ذیل درخت مثمره. توضیح آن‌که در روایت آمده است که ذیل درخت مثمر قضای حاجت انجام ندهید. لذا اگر درختی تنها در تابستان مثمر باشد، چنان‌چه این نوع استعمال مشتق را حمل بر حقیقت نماییم، قهراً انجام این کار در زمستان هم مشمول کراهت خواهد بود و چنان‌چه آن را مجاز دانستیم، از آن‌جا که بنا نیست الفاظ شارع حمل بر مجاز گردند، این درخت، مثمر به حساب نیامده و تا زمانی که دوباره مثمر گردد، کراهت ساقط خواهد شد. هم‌چنین از مثال نذر بهره می‌گیرند. مثلاً اگر کسی نذر کند که به هنگام دیدار هر معلمی، با او سلام نماید، چنان‌چه با یک معلم بازنشسته روبرو شد، کشف تکلیف او، وابسته به روشن شدن رأی نهایی در این مبحث می‌باشد. در همین راستا، مرحوم میرزا حبیب‌الله رشتی می‌فرماید: «التکلم فی هذه المسأله اعظم شیء للافصولی نفعاً». گویا ایشان در پی ردی محکم بر کسانی بوده که قائلند این مسأله هیچ فائده‌ای ندارد.

در بیانی بی‌طرفانه و غیرمتعصبانه، باید گفت که نه همچون دسته نخست مصادیق این مسأله را به موارد معدودی خارج از محل ابتلا، چون شیردادن دو زوجه کبیره به زوجه صغیره (مثال کفایه) تقلیل می‌دهیم و نه همچون دسته دوم در طرفداری از این مسأله افراط می‌نماییم؛ خصوصاً با توجه به این‌که اطلاعات گوینده، در حوزه ادبیات عرب در بحث مشتق به کار می‌آید.

به‌همین جهت به دسته نخست می‌گوییم آیا این‌که من نتوانستم ثمری برای مسأله‌ای تصور کنم، به معنای این است که آن مسأله فاقد ثمر است؟ چه بسا عالم دیگری ثمراتی در آن بباید. این‌که انسان، برای تشخیص ثمردار بودن مسأله‌ای خود را معیار قرار دهد، بسیار ویژگی ناپسندی است. درست است که در برخی مسائل، مانند حجیت خبر واحد، همگان بر ثمرات آن واقف هستند، اما در برخی مسائل غیر از این‌ها، لازم است از قضاوت زود هنگام پرهیز نماییم؛ مانند بحث انسداد که مرحوم مظفر در کتاب

«اصول الفقه» فرمود از آنجا که واضح البطلان است از آن بحثی نمی‌کنیم؛ باید به ایشان گفت که این شما هستید بحث انسداد را خالی از فائده می‌بینید؛ ولی برخی آن را پر از فائده دیده و اصلاً هم‌اکنون آن را پذیرفته‌اند. راجع به بیان آقای حبیب الله رشتی هم باید گفت که شاید ایشان قدری دچار احساسات شده یا این‌که اعظم نسبی مراد ایشان بوده است.

بنابراین راه حق، راه وسط است و آن این‌که مسأله، محل ابتلا و دارای ثمره است؛ هم در فقه و هم در غیرفقه (که اصطلاحاً اولی را اجتهاد بالمعنی الاخص و دومی را اجتهاد بالمعنی الاعم نامیده‌ایم). به منظور بیان مثالی در این جهت، عبارتی از فخر رازی را در علم کلام نقل می‌نمایم که در پاسخ به شیعیانی بوده که با استناد به این بحث، قصد نفی امامت دو خلیفه اول را داشته‌اند. خداوند در آیه 124 سوره بقره، در پاسخ به حضرت ابراهیم که درخواست امامت برای ذریه‌اش داشت، فرموده است: «لاینال عهدی الظالمین». این‌جا است که قیاسی استثنایی شکل می‌گیرد: صغری: عهد من (امامت) به ظالم نمی‌رسد. کبری: ذریه تو ظالم هستند. نتیجه: عهد من (امامت) به ذریه تو نمی‌رسد. به این ترتیب، این آیه محل استدلال علمای شیعه قرار قرار گرفته است.

باید دانست که فخر رازی، با وجود این‌که سنی متعصبی می‌باشد، ولی انصافی که به هنگام نقل قول از خصم به خرج می‌دهد، تحسین‌برانگیز است. او از ابتدا، سخنان خلاف اعتقاد خود را خدشه‌دار ننموده و گاه آن قدر خوب به نفع شیعه استدلال می‌نماید که خود به هنگام پاسخ‌گویی کم می‌آورد. ایشان ذیل تفسیر این آیه، با این‌که ناگزیر از بیان نظر شیعه نبوده است، لکن آن را مطرح می‌نماید. با این حال تعصب مذهبی او باعث می‌شود که بگوید: روافض این آیه را برای اثبات بطلان خلافت ابوبکر و عمر، به سه بیان مستمسک قرار داده‌اند. سپس در بیان سوم نقل می‌کند که شیعه معتقد است که آن دو، در گذشته مشرک بودند و هر مشرکی هم ظالم است و از آنجا که ظالم به امامت نمی‌رسد، آن دو به امامت نمی‌رسند. سپس می‌گوید: مشرک بودن آن‌ها که اتفاقی است؛ اما این‌که مشرک ظالم است، به دلیل بیان قرآن می‌باشد که فرموده است: «إن الشرك لظلم عظیم»؛ و اما این که امامت به ظالم نمی‌رسد، به حکم این آیه قرآن که «لا ینال عهدی الظالمین».

سپس بیان می‌دارد: «ما سنی‌ها می‌گوییم این‌ها ظالم بودند؛ چون مشرک بودند؛ ولی در زمان امامتشان دیگر ظالم نبوده و مسلمان شده بودند. شیعه جواب می‌دهد که مشتق هم حقیقت در ذاتی است که الان متلبس است و هم ذاتی که در گذشته متلبس بوده و الان تلبس خود را از دست داده است؛ مثلاً همگی به شخص خواب به اعتبار قبل از خوابش، مؤمن می‌گوییم؛ با این‌که او هم‌اکنون چون میت است. اما باید دانست که مشتق فقط حقیقت در متلبس فی الحال است. مانند این‌که اگر شما گفتید به هیچ کافری سلام نکن، چنان‌چه کافری مسلمان شد، دیگر گفته نمی‌شود به او سلام نکن. چراکه الان دیگر کافر نیست. هم‌چنین به کسی که توبه می‌کند دیگر عاصی گفته نمی‌شود. التائب عن ذنب کمن لا ذنب له. هم‌چنین به کسی که فاسق بوده و سپس مومن و متدین شده است دیگر فاسق نمی‌گویند و به کسی که عادل بوده و سپس از عدالت خود بیرون رفته، دیگر عادل نگفته و به او اقتدا نمی‌کنند. آن دو نفر هم ظالم بودند؛ اما در زمان امامتشان دیگر ظالم نبودند.

الحمد لله رب العالمین